

دکتر رابرت چیشولم، ساموئل او، ۲۴، جلسه ۲۴، دوم سموئیل ۱۷-۱۵

۲۰۲۴ © رابرت چیشولم و تد هیلدبرانت

این دکتر باب چیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۲۴، دوم سموئیل ۱۷:۲۹-۱۳:۱۵ است. داوود دوباره برای نجات جان خود می‌دود، فصل ۱۵، خداوند یک نفرین و یک مشاور را خنثی می‌کند، فصل‌های ۱۶ و ۱۷.

ما قصد داریم درس بعدی را با دوم سموئیل ۱۳:۱۵ آغاز کنیم. به یاد دارید که در بخش قبلی، ابشالوم خود را به عنوان قهرمان عدالت به اسرائیل معرفی کرد. او پدرش را عادل نمی‌داند. گذشته از همه اینها، او هیچ کاری با امنون نکرد و ابشالوم را مجبور کرد که عدالت را به دست خود بگیرد. حداقل از دیدگاه خودش. و اکنون تصمیم گرفته است که جای پدرش را به عنوان پادشاه بگیرد.

او به حبرون می‌رود و بسیاری از مردم اسرائیل اکنون از ابشالوم در برابر پدرش حمایت می‌کنند. بنابراین، همانطور که این بخش جدید را شروع می‌کنیم، دوم سموئیل ۱۳:۳۷-۱۵:۱۳ من این را اینگونه نامگذاری کرده‌ام: داوود دوباره برای نجات جان خود فرار می‌کند. به یاد داشته باشید وقتی شائول داوود را تعقیب می‌کرد، داوود مجبور شد بیش از یک بار برای نجات جان خود فرار کند.

او دو بار به قلمرو فلسطینیان گریخت. و اکنون، اگرچه داوود پادشاه است و به نظر می‌رسد جایگاهش در پایتختش اورشلیم تثبیت شده است، اما ابشالوم او را از شهر بیرون خواهد راند. و بنابراین، بحرانی عظیم در زندگی داوود در اینجا رخ خواهد داد.

در دوم سموئیل ۱۳:۱۵ می‌خوانیم که فرستاده‌ای آمد و به داوود گفت که دل‌های قوم اسرائیل با ابشالوم است. در واقع، متن عبری آنجا می‌گوید که دل‌های آنها دنبال ابشالوم است، که بیان عجیبی است. تنها بار دیگر که این را در انبیای پیشین می‌بینیم، یا این دومین باری است که می‌بینیم. اولین بار در داوران فصل ۹ بود، جایی که ایملک به یاد می‌آورد که پسران جدعون به عنوان یک گروه حکومت می‌کردند و ایملک تصمیم گرفت، مادرش صیغه‌ای از شکیم بود، و او تصمیم گرفت که برای اسرائیل بهتر است یک مرد به عنوان پادشاه خود داشته باشد.

و بنابراین، او قصد دارد برادرانش را بکشد. یکی از آنها، یوتام، فرار می‌کند، اما برادرانش را می‌کشد. و در داوران ۳:۹ به ما گفته شده است که دل شکیمی‌ها به ایملک متمایل بود.

ما اینجا هم از همین نوع زبان استفاده کرده‌ایم. بنابراین، اگر در تمام این ماجرا به جای یک تضاد، نوعی طرح بینامتنی ببینیم، به نظر می‌رسد که از طریق این پژواک زبانی که در آن زمان استفاده می‌شده، متحدان سرکش و گمراه ابشالوم به پیروان سرکش و گمراه ایملک در زمان داوران تشبیه شده‌اند. و می‌دانیم که تلاش ایملک برای پادشاه شدن به طرز فجیعی شکست خورد.

او در نهایت مُرد. و بنابراین این برای کاری که ابشالوم اینجا انجام می‌دهد، نشانه‌ی خوبی نیست. اما دل‌های قوم اسرائیل گویی در پی ابشالوم است، گویی از پی او می‌رود.

همانطور که شکیمی‌ها در زمان داوران به دنبال این مرد بسیار شرور، ایملک، رفتند.

بنابراین، داوود به همه مأمورانش می‌گوید، بیایید، باید از شهر خارج شویم و گرنه هیچ‌کدام از ما از ایشالوم جان سالم به در نخواهیم برد. او در حال حاضر از قدرت و پشتیبانی برخوردار است.

او دارد می‌آید تا تاج و تخت را تصاحب کند و ما باید برویم. باید سعی کنیم زنده بمانیم تا یک روز دیگر بجنگیم. باید فوراً برویم و گرنه او به سرعت حرکت می‌کند تا به ما برسد و ما را ویران کند و شهر را به شمشیر بکشد.

و دیوید نگران است. او شهر را نمی‌خواهد؛ نمی‌خواهد دیگران رنج بکشند. و بنابراین، او تصمیم می‌گیرد که ما باید برویم.

و مأموران پادشاه به او می‌گویند که ما آماده‌ایم هر کاری را که شما انتخاب کرده‌اید انجام دهیم. و بنابراین، پادشاه عازم می‌شود و تمام خانواده‌اش با او هستند، اما او ده صیغه را برای مراقبت از کاخ باقی می‌گذارد. بنابراین، ایده داوود این است که، خب، ما آنها را برای مراقبت از کاخ باقی می‌گذاریم.

امیدواریم دوباره برگردیم. اما همانطور که خواهیم دید، این تصمیم خوبی نیست، حداقل برای صیغه‌ها. و بنابراین، پادشاه عازم سفر می‌شود.

مردم با او هستند. آنها در حاشیه شهر توقف می‌کنند. مردان رژه‌وار از آنجا عبور می‌کنند.

و همه چیز بسیار بسیار غم‌انگیز است زیرا داوود مجبور به ترک شهر می‌شود. در آیه ۱۹ پادشاه با شخصی به نام ایتای جتی صحبت می‌کند. شاید یک فلسطینی اهل جت، اما او یک مزدور است که به داوود پیوسته و عضوی از ارتش داوود شده است.

چیزی شبیه به کاری که داوود انجام داد، وقتی به سرزمین فلسطین نقل مکان کرد و بنده‌ی اکیش، پادشاه جت، شد. و داوود به ایتای می‌گوید، چرا باید با ما بیایی؟ برگرد، پیش پادشاه ایشالوم بمان.

تو یک خارجی هستی، از سرزمین مادری‌ات تبعید شده‌ای. همین دیروز آمدی. چرا باید تو را مجبور کنم با ما این‌طرف و آن‌طرف بروی؟ تو که برای این کار ثبت نام نکرده‌ای.

پس بهتر است همینجا پیش ایشالوم بمانی تا بیاید. نمی‌خواهم تو و افرادت را به خطر بیندازم. پس برگرد.

باشد که خداوند به تو مهربانی و وفاداری نشان دهد. اما ایتای، که به نظر من آشکارا دشمن ایشالوم است، ایشالوم علیه پدر خود شورش می‌کند و سعی دارد تاج و تخت او را تصاحب کند. در اینجا ما این بیگانه را داریم که اخیراً از راه رسیده و داوود او را به خاطر خیر خودش آزاد می‌کند.

اما به آنچه او در آیه ۲۱ می‌گوید توجه کنید، به یقین همانطور که خداوندگار من، پادشاه، زنده است، هر جا که خداوندگار من، پادشاه، باشد، چه به معنای زندگی باشد و چه به معنای مرگ، آنجا خواهد بود.

بنده تو باد. و بدین ترتیب اینای، در مقابل پسر خود داوود، وفاداری و بیعت خود را با داوود تأیید می‌کند. و بدین ترتیب، داوود به اینای می‌گوید، برو جلو، پیشروی کن.

انگار می‌خواست بگوید، از آمدنت خوشحالیم. پس اینای حتی با تمام مردان و خانواده‌هایی که همراهش بودند، به راه افتاد. و تمام مردم روستا با صدای بلند گریه می‌کردند، در حالی که همه از آنجا عبور می‌کردند.

و پادشاه از وادی قدرون عبور می‌کند و تمام قوم به سوی بیابان حرکت می‌کنند. و صادق نیز آنجا بود. و تمام لایوانی که با او بودند، صندوق عهد خدا را حمل می‌کردند.

و بنابراین صادق کاهن تصمیم می‌گیرد که ما می‌خواهیم صندوق عهد را با داوود ببریم. آنها صندوق عهد خدا را زمین گذاشتند و ایباتار، که مدتی بود آنجا بود، قربانی‌هایی تقدیم کرد تا اینکه همه مردم شهر را ترک کردند. اما داوود به صادق می‌گوید، صندوق عهد خدا را به شهر برگردان.

اگر در نظر خداوند مورد لطف قرار بگیرم، مرا باز خواهد گرداند و آن و مسکن خود را دوباره خواهم دید. اما اگر بگویند: از تو راضی نیستم، پس من آماده‌ام. بگذار هر چه صلاح می‌داند با من بکند.

و بنابراین، داوود تصمیم می‌گیرد که او مانند اسرائیلی‌ها که هنگام بردن صندوق عهد به جنگ فکر می‌کردند، فکر نمی‌کند. اگر من فقط صندوق عهد را با خود داشته باشم، در امان خواهم بود. داوود اینطور فکر نمی‌کند.

او می‌داند که صندوق عهد فقط نمادی از حضور خداوند است. این خود خداوند نیست. و بنابراین، سرنوشت خود را به دستان خداوند می‌سپارد.

اگر در نظر خداوند مورد لطف قرار بگیرم، او مرا باز خواهد گرداند. اما فکر می‌کنم داوود می‌داند که اگرچه خداوند او را رها نکرده است، اما می‌داند که تحت تأدیب خداوند است و این را می‌پذیرد. بنابراین، من خودم را تسلیم اراده خداوند خواهم کرد، هر چه که باشد، و نیازی نیست که شما صندوق عهد را همراه خود بیاورید.

و بنابراین، پادشاه به زادوک گفت، فهمیدی؟ آیه ۲۷ با دعای خیر من به شهر برگرد. اما بعد داوود، که سرنوشت خود را به دست خداوند سپرده است، از کمی خرد نیز استفاده می‌کند. او تصمیم می‌گیرد، بیایید یک شبکه جاسوسی راه‌اندازی کنیم.

و او می‌گوید، پسرت اخیمعص و همچنین پسر ایباتار، یوناتان را با خود ببر، و تو و ایباتار با پسرانت برگردید. من در گذرگاه‌های بیابان منتظر خواهم ماند تا از شما خبری برسد و به من اطلاع دهید. بنابراین صادق و ایباتار با این تصور که قرار است در مورد وقایع به داوود خبر دهند، بازگشتند.

داوود همچنان از کوه زیتون بالا می‌رود و در حالی که گریه می‌کند، می‌رود. سرش پوشیده و پابرنه است. و همه مردم با او هستند و در حالی که گریه می‌کنند، می‌روند.

در این لحظه به داوود گفته شده است که آکی-توفیل در میان توطئه‌گران به همراه ایشالوم است. به یاد داشته باشید که قبلاً در این فصل از او نام برده شد و او مردی بسیار خردمند و مشاوره‌برجسته است. او در حال حاضر به نوعی ستاره مشاوران است.

بنابراین، این خبر خوبی نیست. اخیئوفل، اخیئوفل خردمند، که چنین نصیحت‌های خوبی می‌دهد، او نیز به آن طرف رفته است. و بنابراین، داوود دعا می‌کند، پروردگارا، نصیحت اخیئوفل را به حماقت تبدیل کن.

بنابراین، او از خدا درخواست می‌کند که آکی-توفیل را سرنگون کند. او نصیحت خوبی می‌کند، اما پروردگارا، تو می‌توانی آن را سرنگون کنی و نصیحت او را احماقانه جلوه دهی. و بنابراین، داوود برای این کار به خداوند متوسل می‌شود.

و جالب است که گاهی اوقات خداوند به سرعت به دعاهای ما پاسخ می‌دهد، گاهی اوقات نه چندان سریع. اما در این مورد، داوود به قله‌ای می‌رسد که مردم قبلاً خدا را پرستش می‌کردند، و حوشای، آرکیت، آنجاست تا با ردایی پاره و خاکی بر سرش، به استقبالش بیاید. او آشکارا از آنچه اتفاق می‌افتد سوگواری می‌کند و در این برهه از زمان، آشکارا به داوود وفادار است.

و داوود به او گفت، اگر با من بیایی، باری بر دوش من خواهی بود. فکر می‌کنم حوشای قصد دارد با داوود برود، اما داوود می‌گوید، نه، تو فقط باری بر دوش خواهی بود. اما اگر به شهر برگردی و به ایشالوم بگویی، اعلیحضرت، من بنده تو خواهم بود.

من قبلاً خدمتکار پدرت بودم، اما حالا خدمتکار تو خواهم بود. پس تو می‌توانی با خنثی کردن نصیحت آکی-توفیل به من کمک کنی. خب، می‌بینی چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ داوود همین الان دعا کرد، خدایا، نصیحت آکی-توفیل را لغو کن.

و ناگهان، حوشای آنجا روی تپه ایستاده است و داوود می‌گوید، می‌دانی، به جای اینکه با من بیایی، می‌توانی با برگشتن به دربار سلطنتی و سوگند وفاداری به ایشالوم، کلی به من لطف کنی. و می‌توانی بخشی از شبکه جاسوسی باشی. مگر کاهنان، صادوق و ابیاتار، آنجا با تو نیستند؟ هر چیزی را که در قصر می‌شنوی به آنها بگو.

دو پسرشان، اخیمعص، پسر صادوق، و یوناتان، پسر ابیاتار، آنجا با آنها هستند. هر چه می‌شنوید برای آنها بفرستید تا من آنها را با آنها بفرستم. پس صادوق و ابیاتار آنجا هستند.

شما آنجا هستید و می‌توانید به من اطلاع دهید که چه اتفاقی می‌افتد، زیرا پسرانشان به عنوان پیام‌آور خدمت خواهند کرد. و بنابراین، داوود به خداوند دعا کرده است، اما توجه کنید که چگونه گام‌های عملی برمی‌دارد. او می‌بیند که مشیت الهی در حال کار است و متوجه می‌شود که گاهی اوقات خدا از طریق مردم به دعاها پاسخ می‌دهد.

و من اینجا فرصتی دارم که افرادی در دربار سلطنتی داشته باشم که می‌توانند به من بگویند ابشالوم چه فکری می‌کند و می‌توانند برای من خبر بفرستند. بنابراین خوشای، محرم اسرار داوود، زمانی که ابشالوم وارد شهر می‌شد، به اورشلیم رسید. بنابراین، ابشالوم خیلی دور نیست.

و این ما را به فصل ۱۶ می‌رساند. فصل‌های ۱۶ و ۱۷ با هم هستند و من آنها را «خداوند یک نفرین و یک مشاور را خنثی می‌کند» نامگذاری کرده‌ام. و خواهیم دید که خداوند قرار است بنده توبه‌کار خود داوود را تیرنه کند، زیرا داوود با فروتنی تسلیم تأدیپ او می‌شود.

او قبلاً در فصل ۱۵ گفته است، چه کسی می‌داند، اگر خداوند از من راضی باشد، برمی‌گردم. اگر نه، اگر همه اینها بخشی از تنبیه اوست، پس من آن را از دست خدا می‌پذیرم. اما چیزی که در این فصل‌ها خواهیم دید این است که هنوز افراد زیادی به داوود وفادار هستند و خداوند از آنها برای حمایت از او در این دوران بسیار دشوار که ابشالوم واقعاً در تعقیب اوست، استفاده خواهد کرد.

بنابراین، از فصل ۱۶ آیه ۱، هنگامی که داوود کمی از قله فراتر رفته بود، صیبا، مباشر مفیوشت، منتظر ملاقات او بود.

مفیوشت، پسر یوناتان، را به یاد داشته باشید، داوود موافقت کرده بود که از او مراقبت کند. او می‌خواست به یوناتان مهربانی نشان دهد و صیبا را نزد خود فراخواند و گفت: «من تو را می‌خواهم زیرا او در گذشته خدمتگزار شائول بود، می‌خواهم مطمئن شوی که از مفیوشت مراقبت می‌کنی، در مزارع او کار می‌کنی و اکنون از طرف من به او خدمت خواهی کرد.»

و او یک رشته الاغ زین شده داشت که پر از نان و کشمش و انجیر و شراب بود. و فهرست هدایایی که صیبا در اینجا برای داوود می‌آورد، بسیار یادآور چیزی است که ایجیل در اول سموئیل ۲۵ به داوود داد. و بنابراین، پادشاه از صیبا می‌پرسد، چرا اینها را آورده‌ای؟ و صیبا می‌گوید، الاغها برای سوار شدن خانواده پادشاه، نان و میوه برای خوردن مردان، و شراب برای تجدید قوا در بیابان است.

و بنابراین، به نظر می‌رسد که صیبا در این برهه از زمان پیرو وفادار داوود است. و پادشاه پرسید، نوه اربابت کجاست؟ مفیوشت در تمام این ماجرا کجاست؟ و صیبا گفت، خب، او در اورشلیم مانده است زیرا فکر می‌کند امروز بنی‌اسرائیل پادشاهی پدربزرگم را به من بازخواهند گرداند. و داوود این توضیح را می‌پذیرد.

و پادشاه به صیبا می‌گوید، هر آنچه متعلق به مفیوشت بوده، اکنون از آن توست. او اساساً هر آنچه متعلق به مفیوشت بوده را به صیبا می‌دهد، زیرا فکر می‌کند مفیوشت به او خیانت کرده است. صیبا می‌گوید: «من با فروتنی تعظیم می‌کنم.»

باشد که در نظر شما، سرورم، پادشاه، مورد لطف قرار گیرم. چیزی که بعداً خواهیم فهمید این است که احتمالاً صیبا دروغ می‌گوید، زیرا راوی به ما می‌گوید که مفیوشت، چون لنگ است، به کمک نیاز دارد و به او اجازه داده نشده که نزد داوود برود. و او سوگواری می‌کرده است.

وقتی داوود برمی‌گردد، متوجه می‌شویم که مفیوشت برای اتفاقی که برای داوود افتاده، سوگواری می‌کرده است. بنابراین، او به داوود وفادار است. و زیبا از این موقعیت برای افزایش ثروت خود سوءاستفاده می‌کند.

و ما این را بعداً وقتی مفیوشت نزد داوود می‌آید، کشف خواهیم کرد. و در آن لحظه، فکر می‌کنم داوود گیج شده بود. او نمی‌دانست چه کار کند، بنابراین ارث را بین مفیوشت و صیبا تقسیم کرد.

بنابراین، اگرچه زیبا به نظر می‌رسد که به داوود وفادار است، فکر می‌کنم دغدغه اصلی او سوءاستفاده از موقعیت و افزایش ثروت خود و اساساً دزدیدن آنچه متعلق به مفیوشت است، باشد. اما آنچه می‌بینیم این است که حتی وقتی فردی انگیزه‌های پنهانی دارد، خداوند در مشیت خود همچنان داوود را تأمین می‌کند. و داوود سعی خواهد کرد بعداً همه این موارد را حل کند.

خب، داوود پادشاه به بحوریم نزدیک می‌شود و مردی از همان قبیله‌ی خانوادگی شائول از آنجا بیرون می‌آید. بنابراین، اینجا یک نفر از خاندان بنیامین داریم که هنوز بسیاری از آنها از داوود ناراحت هستند. نام او شیم، پسر گراح بود.

و او هنگام بیرون آمدن فحش داد. و به یاد داشته باشید که در این فرهنگ، فحش دادن فقط فریاد زدن کلمات رکیک با کلمات چهار حرفی یا هر چیز دیگری نیست. نفرین زمانی است که شما فردی را به دلیل احساس گناهش محکوم می‌کنید و از خدایان می‌خواهید که او را مجازات کنند.

و او قطعاً از داوود خوشش نمی‌آید. او داوود و تمام مقامات پادشاه را سنگسار کرد، اگرچه تمام سربازان گارد ویژه در سمت راست و چپ داوود بودند. بنابراین به نظر نمی‌رسد که نگران این باشد که داوود محافظ شخصی دارد و چند سرباز دارد.

او آنقدر از دست داوود عصبانی است که به سمتش سنگ و خاک پرتاب می‌کند. و همانطور که نفرین می‌کرد، شیمه گفت: «برو بیرون، برو بیرون، ای قاتل، ای رذل. خداوند تو را به خاطر تمام خونی که در خاندان شائول که به جایش سلطنت کرده‌ای، ریخته‌ای، مجازات کرده است.»

این خبر جعلی است. او دارد استدلال بنی‌بنیامین را باور می‌کند که داوود مسئول مرگ شائول و بسیاری دیگر از بنی‌بنیامینی‌هاست. داوود یک قاتل است.

او یک قاتل بخشیده شده است. او اوریا را به قتل رساند. اما همانطور که می‌دانیم، او از این اتهامات مبرا است.

و همه اینها بخشی از عذرخواهی و دفاع است. می‌دانید، در طول داستان، راوی به روشنی بیان می‌کند که داوود، شائول و پسرانش را نکشته است. او مسئول این کار نبوده است، علیرغم آنچه که ممکن است بنیامینی‌ها استدلال کنند.

تو به هلاکت رسیده‌ای چون قاتلی. خب، ایشای، ما قبلاً او را دیده‌ایم، او را می‌شناسیم. یادت باشد، ایشای کسی بود که می‌خواست شائول را بکشد، وقتی داوود در اول سموئیل ۲۶ مخفیانه وارد اردوگاه شائول شد.

نیزه شائول درست کنارش بود، و ایشای گفت، بگذار آن نیزه را از میانش عبور دهم. و داوود گفت، نه، نه، نه، ما دست خود را علیه مسیح خداوند بلند نخواهیم کرد. ایشای اینجا آماده است تا شیمه را بکشد.

چرا این سگ مرده باید به سرورم پادشاه دشنام دهد؟ بگذار بروم و سرش را از تنش جدا کنم. و شرط می‌بندم که ایشای می‌توانست این کار را با یک ضربه سریع انجام دهد. اما داوود می‌گوید، این چه ربطی به شما دارد، پسران صرویه؟ می‌دانید، برادرزاده‌هایش.

اگر او به این دلیل نفرین می‌کند که خداوند به او گفته است، داوود را نفرین کن، چه کسی می‌تواند بپرسد که چرا این کار را می‌کنی؟ بنابراین، داوود در اینجا این احتمال را می‌پذیرد که این از جانب خداوند باشد. این بخشی از تأدیب خداوند است. او واقعاً در تمام این موارد فروتن است.

او می‌توانست بگوید، بله، چرا این مرد باید به من فحش بدهد؟ من اجازه نمی‌دهم این کار را بکند. این یک اتهام دروغین است. اما داوود می‌داند که تحت تنبیه الهی است.

او بخشیده شده است، اما تحت تنبیه الهی است. بنابراین، او فکر می‌کند شاید خداوند به عنوان بخشی از مجازات کاری که با دیگران کردم، مرا در این شرایط قرار داده است. آنگاه داوود به ایشای و تمام دربارانش گفت: «پسرم، این خون و رگ من است که می‌خواهد مرا بکشد.»

چقدر بیشتر از این بنیامینی؟ می‌دانی، اگر پسر خودم بخواهد مرا بکشد، نباید تعجب کنی که یک بنیامینی هنوز با من دشمنی دارد. پس، او را به حال خود بگذار. بگذار دشنام دهد.

و به نظر می‌رسد که داوود حالا حتی از این بابت مطمئن‌تر است. زیرا خداوند به او گفته است. او... من این را به عنوان بخشی از مشیت الهی می‌پذیرم.

خداوند او را برانگیخته تا مرا نفرین کند. و فکر نمی‌کنم منظور این باشد که من کار اشتباهی انجام داده‌ام. من گناهکارم.

او گناهکار نیست. اما او شیمئی را ابزاری برای تنبیه خداوند می‌داند. و این به هیچ وجه تاییدی بر کارهای شیمئی نیست.

و این به این معنی نیست که حق با شیمی است. اما در آیه ۱۳ می‌گوید، شاید خداوند به بدبختی من نگاه کند و به جای لعنت امروز، برکت عهد خود را به من بازگرداند. من فکر می‌کنم استدلال اینجا این است که این یک اتهام نادرست است.

این نفرین اتفاق نخواهد افتاد، چون من در آنچه او به من نسبت می‌دهد، گناهکار نیستم.

شاید خداوند دارد مرا تنبیه می‌کند، اما شاید در پاسخ به این اتهام دروغین.

خداوند مرا برکت خواهد داد. او سخنان و اعمال این مرد شرور را خنثی خواهد کرد.

و بنابراین، داوود خوشحال است که آن را به خداوند تحویل دهد. بنابراین، داوود و افرادی در امتداد جاده ادامه دادند در حالی که شمعی در امتداد تپه روبروی او می‌رفت، در حالی که او می‌رفت دشنام می‌داد، به سمت او سنگ پرتاب می‌کرد و خاک بر سرش می‌ریخت. او حتماً بازوی خوبی داشته که این سنگ‌ها و همه این خاک‌ها را شلیک می‌کرده است.

و پادشاه و تمام همراهانش خسته به مقصد خود رسیدند. و در آنجا خود را تجدید قوا کرد. بنابراین، داوود راه خود را به پایین ادامه داد.

او آماده است تا به ماوراء اردن برود. در همین حال، ابشالوم و تمام مردان اسرائیل به اورشلیم آمدند. احتمالاً شما کنجکاو بوده‌اید که آنجا چه خبر است.

بنابراین، ما برای لحظه‌ای داوود را ترک می‌کنیم و به شهر و نزد ابشالوم برمی‌گردیم. و اخیئوفل، این مشاور تمام‌عیار، با او بود. سپس حوشای، ارکی، محرم اسرار داوود، نزد ابشالوم رفت و به او گفت، حالا حوشای اینجا خیلی شجاع است.

منظورم این است که او جاننش را به خطر می‌اندازد. او می‌گوید، زنده باد پادشاه، زنده باد پادشاه. روش جالبی برای این کار است، زیرا داوود اساساً به حوشای گفته بود، تو برو و با او بیعت کن و فقط او را فریب بده.

اما انگار حوشای نمی‌تواند کاملاً این کار را انجام دهد. حالا، واضح است که ابشالوم فکر خواهد کرد که او درباره من صحبت می‌کند. من پادشاه هستم.

اما این واقعاً زبان مبهمی است. زنده باد پادشاه، زنده باد پادشاه. در ذهن حوشای، ممکن است او در مورد داوود صحبت کند.

اما این فریبنده است زیرا او کاری می‌کند که ابشالوم فکر کند که او نماینده پادشاه است، در حالی که در واقع، در ذهن حوشای، او هنوز به داوود وفادار است. او مرد بسیار خردمندی است و می‌داند چگونه از کلمات استفاده کند، همانطور که خواهیم دید. و ابشالوم به حوشای می‌گوید، پس این عشقی است که به دوست خود نشان می‌دهی؟ اگر او دوست توست، چرا با او نرفتی؟

و بدین ترتیب، ابشالوم وفاداری حوشای را زیر سوال می‌برد.

پس، تو داری خیانت می‌کنی. تو واقعاً داری به داوود خیانت می‌کنی. و حوشای به ابشالوم گفت: نه، کسی که خداوند، این مردم و تمام مردان اسرائیل برگزیده‌اند، من از آن او خواهم بود و با او خواهم ماند.

حتی آن کلمات، که توسط خداوند انتخاب شده بودند، در ذهن حوشای می‌توانست به داوود اشاره داشته باشد، کسی که در گذشته توسط قوم اسرائیل به عنوان پادشاه آنها انتخاب شده بود. آنها ممکن است اکنون وفاداری خود را تغییر داده باشند، اما در ذهن حوشای، داوود کسی بود که ...

در اصل توسط مردم انتخاب و تحسین شده‌ام. علاوه بر این، به چه کسی باید خدمت کنم؟ آیا نباید به پسر خدمت کنم؟ همانطور که به پدرت خدمت کردم، به تو نیز خدمت خواهم کرد.

در آن لحظه خیلی خیلی فریبنده بود. خب، ایشالوم به اخیتوفل می‌گوید، نظرت را به ما بگو. چه کار کنیم؟ و اخیتوفل پاسخ می‌دهد، خب، اول از همه، باید با صیغه‌های پدرت بخوابی، کسانی که او برای مراقبت از کاخ گذاشته بود.

به یاد داشته باشید، کمی قبل به ما گفته شد که داوود ده صیغه را برای مراقبت از کاخ آنجا گذاشت. آنگاه تمام اسرائیل خواهند شنید که تو خود را در نظر پدرت منفور کرده‌ای و دست همه کسانی که با تو هستند، محکم‌تر خواهد شد.

شما باید کاری انجام دهید که واقعاً به مردم، منظورم کسب و کار، اعتبار ببخشید.

و بنابراین، با صیغه‌های پدرت بخواب، چون این در اصل این پیام را منتقل می‌کند که من کلانتر جدید شهر هستم. من پادشاه هستم. و صیغه‌های پدرم حالا مال من هستند چون من پادشاه جدید هستم.

آنها حالا اموال من هستند. آنها اموال پادشاه هستند. آنها متعلق به من هستند.

بنابراین، آنها برای ایشالوم روی پشت بام چادری برپا کردند. حال به یاد داشته باشید، این اتفاق وحشتناکی است که در حال رخ دادن است، اما ناتان آن را پیشگویی کرده بود. گناه داوود ماهیت جنسی داشت.

داوود این کار را مخفیانه انجام داد، اما به یاد داشته باشید که پیامبر گفت، وقتی داوود فرا برسد، در برابر تمام اسرائیل انجام خواهد شد. بنابراین، این بخشی از تنبیه خدا علیه داوود است. و این همان کشمکش است که ما هنگام خواندن این بخش با آن مواجه هستیم.

خدا واقعاً با داوود است و او را حفظ می‌کند و قرار است او را بازگرداند، اما در عین حال، داوود در حال تجربه‌ی تنبیه است. هر دو در یک زمینه مشغول به کار هستند. بنابراین، آنها برای ایشالوم روی پشت بام چادری برپا کردند و او در مقابل دیدگان تمام اسرائیل با صیغه‌های پدرش خوابید.

در آن روزها، نصیحت اخیتوفل مانند نصیحت کسی بود که از خدا سوال می‌کند. بنابراین یک بار دیگر، به ما گفته می‌شود که او چقدر موفق و مورد احترام است. وقتی از اخیتوفل سوالی می‌پرسی، انگار جوابش را از خود خدا می‌شنوی.

این همان دیدگاهی بود که هم داوود و هم ایشالوم نسبت به تمام توصیه‌های اخیتوفل داشتند. و این ما را به فصل ۱۷ می‌رساند. اخیتوفل به ایشالوم گفت، بنابراین وقتی اخیتوفل صحبت می‌کند، ما نوعی مقدمه داریم، همه فرض می‌کنند که این عاقلانه است و این مسیری است که باید بروید.

و بنابراین، او به ایشالوم می‌گوید، من ۱۲۰۰۰ مرد را انتخاب می‌کنم و امشب به دنبال داوود حرکت می‌کنم. بنابراین، توصیه او این است که به او فرصت تجدید قوا ندهید. او را تعقیب کنید.

چند نفر را بردار و همین الان تعقیبش کن. من تا وقتی که خسته و ضعیف است به او حمله می‌کنم. او در این برهه از زمان در موقعیتی نیست که بتواند از خودش دفاع کند.

من او را با وحشت می‌زدم و سپس تمام افرادی که با او بودند فرار می‌کردند. پس دنبالش برو، او را بکش. من فقط پادشاه را می‌زدم، او را هدف قرار می‌دادم، او را پیدا می‌کردم، می‌گشتم و سپس تمام مردم را به تو بازمی‌گرداندم.

مرگ مردی که شما به دنبالش هستید به معنای بازگشت همه خواهد بود. همه مردم آسیبی نخواهند دید. این نقشه به نظر ابشالوم و همه بزرگان اسرائیل خوب آمد.

بنابراین اخیئوفل می‌گوید داوود را هدف قرار دهید، تا زمانی که ضعیف است او را تعقیب کنید، او را بکشید و سپس مردم را برگردانید. شما نمی‌خواهید جنگ داخلی در بگیری. شما نمی‌خواهید ارتش داوود به جنگیدن ادامه دهد.

پس، او را از پا در بیاورید و سپس با آن افراد ارتباط برقرار کنید. آنها به سمت شما خواهند آمد. آنها وفادار خواهند بود.

من تعجب می‌کنم که آیا او در حال فرافکنی است یا خیر. او به راحتی به آن طرف رفت و فقط فرض می‌کند که دیگران مانند او خواهند بود. مردم گاهی اوقات این کار را می‌کنند.

و بنابراین، این نصیحت اوست و بسیار منطقی به نظر می‌رسد، به نظر ابشالوم خوب بوده، و راوی، قصه‌گو، بعداً آن را نصیحت خوب اخیئوفل خواهد نامید. بنابراین، برای داوود خوب به نظر نمی‌رسد. اما ابشالوم گفت، خب، حوشای، آرکی را احضار کنید.

می‌دونی، اون هم اینجاست. پس می‌تونیم حرفاشو بشنویم. خواهیم دید که آیا با پیشنهادت موافقه یا نه.

وقتی حوشای نزد ابشالوم آمد، او گفت: «اخیئوفل چنین توصیه‌ای کرده است. او پیشنهاد کرده است که ما این کار را انجام دهیم. آیا باید هر چه او می‌گوید انجام دهیم؟ اگر نه، نظر خود را به ما بگو.»

بنابراین حوشای به ابشالوم پاسخ می‌دهد که نصیحت اخیئوفل این بار خوب نیست. بنابراین او اخیئوفل را به چالش می‌کشد. او می‌گوید، تو پدرت و افرادش را می‌شناسی.

آنها جنگجو هستند و به اندازه خرس وحشی که توله‌هایش را از او گرفته‌اند، درنده‌خو. علاوه بر این، پدرت یک جنگجوی باتجربه است. بنابراین، او به دلاوری داوود به عنوان یک جنگجو، دلاوری افرادش و تجربه‌اش متوسل می‌شود.

او شب را با سربازان نخواهد گذراند. اگر فکر می‌کنید می‌توانید او را منزوی کنید و پیدایش کنید، او آنجا نخواهد بود. او اینجا نخواهد ماند.

فکر می‌کنی دیوانه است؟ دارم نقل به مضمون می‌کنم. حتی الان هم، او در غاری یا جای دیگری پنهان شده است. اگر اول به نیروهای تو حمله کند، هر کسی که بشنود، خواهد گفت که در میان نیروهایی که از ابشالوم پیروی می‌کنند، قتل عامی رخ داده است.

چیزی که نمی‌خواهید اتفاق بیفتد این است که داوود به سربازان شما کمین کند و بعد همه فکر کنند، خب، شاید خداوند با ایشالوم نیست. فکر می‌کنم اینجا تلویحاً به این موضوع اشاره شده است. شما نمی‌خواهید این اتفاق بیفتد.

تو نمی‌خواهی فاجعه‌ای رخ دهد. آنگاه حتی شجاع‌ترین سرباز، که قلبش مانند قلب شیر است، از ترس آب خواهد شد. زیرا تمام اسرائیل می‌داند که پدرت یک جنگجو است و همراهانش شجاع هستند.

بنابراین، او به آبروی داوود متوسل می‌شود. می‌گوید، فکر نکن که می‌توانی به این راحتی داوود را به دست بیاوری. او پنهان می‌شود و درست در زمان مناسب با افرادی که حمله می‌کند و تو تعدادی از سربازان و تعدادی از حمایت‌ها را از دست خواهی داد.

خیلی‌ها خواهند گفت که ما نمی‌خواهیم با دیوید رقابت کنیم. او مدت زیادی است که وجود دارد و دلیلی هم برای این حرف وجود دارد. ما نمی‌خواهیم این کار را انجام دهیم.

بنابراین، به تو نصیحت می‌کنم که تمام اسرائیل، از دان تا بئر‌شبع، از شمال تا جنوب، به بی‌شماری ریگ‌های ساحل دریا، نزد تو جمع شوند و تو خود آنها را به جنگ رهبری کنی. پس لازم نیست عجله کنی. کمی وقت بگذار.

یک ارتش عظیم فراهم کن و او را با قدرت و تعداد نفراتش در هم بشکن. و اشاره به ارتش، این ارتش فرضی، که به بزرگی شن‌های ساحل دریاست، به نوعی شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسد، اینطور نیست؟ اما از نظر ادبی، پژوهش‌هایی در اینجا وجود دارد. سه بار قبل از پیامبران پیشین، و به یاد داشته باشید که پیامبران پیشین در کتاب مقدس عبری یوشع، داوران، سموئیل و پادشاهان بودند.

نه روت. روت در نوشته‌های کتاب مقدس عبری آمده است. بنابراین، ترتیب کتاب‌ها در کتاب مقدس عبری با کتاب مقدس انگلیسی ما متفاوت است.

اما سه بار پیش از این در تاریخ، در پیامبران پیشین، یک نیروی نظامی به این شکل توصیف شده است. در یوشع ۱۱:۴ یکی از لشکرهایی که علیه یوشع بیرون آمد، به اندازه شن‌های دریا بی‌شمار بود. چه اتفاقی برای آنها افتاد؟ آنها شکست خوردند.

در فصل ۷ کتاب داوران، تعداد مدیانیان مانند شن‌های دریا زیاد بود. چه اتفاقی برای آنها افتاد؟ جدعون آنها را شکست داد. در اول سموئیل فصل ۱۱۳ ارتش فلسطینیان به این شکل توصیف شده است و توسط شائول و نیروهای اسرائیلی شکست خورد.

بنابراین صرفاً به این دلیل که تعداد لشکریان به اندازه شن‌های دریا زیاد است، به این معنی نیست که خداوند در کنار کسی است که مورد حمله قرار گرفته است. اما حوشای ادامه می‌دهد، پس ما به هر کجا که او را بیابیم، به او حمله خواهیم کرد و مانند شبنم که بر زمین می‌نشیند، بر او فرود خواهیم آمد. او نمی‌تواند از ما فرار کند.

می‌دونی، وقتی شب‌نم روی زمین می‌شین، دیگه نمی‌شین. و ما فقط با تعداد زیاد، اونو نابود می‌کنیم. نه خودش و نه هیچ‌کدوم از افرادش زنده نمی‌مونن.

اگر او به شهری عقب‌نشینی کند، تمام اسرائیل طناب‌هایی به آن شهر خواهند آورد. ما آن را به دره خواهیم کشید تا جایی که حتی یک سنگریزه هم به اندازه یک سنگریزه باقی نماند. و بنابراین، او با نصیحت اخیتوفل مخالفت کرده است.

اخیتوفل گفته است، همین حالا حرکت کن، محکم بزن، فقط داوود را هدف قرار بده، و می‌توانی تمام آن ارتش را پس بگیری. حوشای می‌گوید، ایده خوبی نیست. داوود منتظر نمی‌ماند تا تو او را بگیری.

او قرار است پنهان شود. او قرار است برای نیروهای شما کمین کند و این می‌تواند باعث دل‌سردی در بین نیروهای شما شود. پس بیایید واقعاً احتیاط کنیم.

بیایید فقط یک ارتش عظیم از تمام اسرائیل جمع کنیم، و سپس ما از آنجا عبور خواهیم کرد و او را شکست خواهیم داد، و او نمی‌تواند در برابر قدرت ما مقاومت کند. بنابراین، ابشالوم و تمام مردان اسرائیل، در آیه ۱۱۴ از فصل ۱۷، گفتند که نصیحت حوشای ارکی بهتر از نصیحت اخیتوفل است. و سپس به ما گفته می‌شود که چرا آنها این را گفتند.

زیرا خداوند تصمیم گرفته بود که نصیحت خوب اخیتوفل را خنثی کند تا فاجعه‌ای برای ابشالوم به بار آورد. بنابراین، در اینجا متوجه می‌شویم که خداوند در این ماجرا دست دارد. او دعای داوود را اجابت می‌کند.

داوود دعا کرده بود، اما او این کار را از طریق حوشای شجاع و استراتژی او در تمام این ماجرا انجام می‌داد. و بنابراین، حداقل در این مرحله، آنها تصمیم می‌گیرند که از حوشای پیروی کنند. چیزی که ما کشف می‌کنیم این است که در واقع، اندکی پس از این، آنها شروع به پیروی از توصیه اخیتوفل می‌کنند.

اما این برای داوود کمی زمان می‌خورد. بنابراین خداوند مصمم بود که نصیحت خوب اخیتوفل را خنثی کند تا برای ابشالوم فاجعه به بار آورد. بنابراین، کاملاً واضح است که خداوند در تمام این ماجرا طرف داوود را گرفته است.

داوود ممکن است احساس کند که توسط خداوند تنبیه می‌شود، و همین‌طور هم می‌شود. ماجرای صیغه‌ها، مطمئناً، و داوود به نفرین شمعی فکر می‌کند.

اما با این وجود، خداوند طرف داوود است. بنابراین حوشای به صادق و ابیاتار، کاهنان، می‌گوید که به خاطر داشته باشند که او بخشی از شبکه جاسوسی است. او تصمیمی را که گرفته شده شنیده است.

اخیتوفل به ابشالوم و بزرگان اسرائیل توصیه کرده است که از این مسیر بروند. من گفته‌ام که از این مسیر بروند. بنابراین، شما باید پیامی برای داوود بفرستید.

به او بگو که اینجا چه خبر است. و به او بگو که شب را در گذرگاه‌های بیابان نگذران. حتماً از آنجا عبور کن، وگرنه پادشاه و تمام کسانی که با او هستند، بلعیده خواهند شد.

اگرچه می‌خوانیم که ابشالوم تا حدودی با حوشای همراه شد، اما انگار حوشای مطمئن نیست. ممکن است نظرش عوض شود. بنابراین، باید احتیاط کنید و از رودخانه عبور کنید.

و سپس به یاد داشته باشید که دو پیام‌رسان، پسران کاهنان، یوناتان و اخیمعص، در عین روجل اقامت داشتند. و یک کنیز قرار بود برود و آنها را مطلع کند. و بعد می‌رفتند و به پادشاه خبر می‌دادند.

بنابراین، آنها به طور اتفاقی وارد منطقه کاهنان نمی‌شوند. حتی قرار است شخص دیگری در شبکه جاسوسی باشد، یک خدمتکار زن، که توجه زیادی را به خود جلب نمی‌کند. و او قرار است پیام کاهنان را بگیرد.

بنابراین، از حوشای به کاهن، از کاهن به کنیز می‌رسد، و سپس او آن را به دو پسر کاهنان می‌برد. و سپس آنها می‌روند و به داوود می‌گویند، زیرا نمی‌توانستند ریسک کنند که هنگام ورود به شهر دیده شوند. اما یک مرد جوان آنها را دید، آه، بهترین نقشه‌های چیده شده، و به ابشالوم می‌گوید.

بنابراین، هر دوی آنها فوراً آنجا را ترک کردند و به خانه مردی در باچوریم رفتند. بنابراین ظاهراً سوءظن کافی وجود دارد. ابشالوم کم‌کم دارد می‌فهمد چه خبر است، بنابراین باید به سراغ پسران کاهنان برویم.

این خوب به نظر نمی‌رسد و بوی خوبی هم نمی‌دهد. و او چاهی در حیاط خود داشت و آنها به داخل چاه رفتند. و همسرش پوششی برمی‌دارد و آن را روی دهانه چاه پهن می‌کند و دانه‌ها را روی آن می‌پاشد، انگار که آنجا با دانه کار می‌کند.

هیچ‌کس چیزی در مورد آن نمی‌دانست. بنابراین، افراد ابشالوم از راه رسیدند و به خانه‌ی زن رفتند و پرسیدند، اخیمعص و یوناتان کجا هستند؟

و زن به آنها پاسخ داد، آنها از نهر عبور کردند. مردان جستجو کردند اما کسی را نیافتند.

بنابراین، آنها به اورشلیم بازگشتند. پس از رفتن آنها، آن دو مرد از چاه بیرون آمدند و رفتند و به داوود پادشاه اطلاع دادند و به او گفتند که از رودخانه عبور کند. آیا این داستان شما را به یاد چیزی در تاریخ اسرائیل می‌اندازد؟ خب، من را به یاد چیزی می‌اندازد.

فکر می‌کنم این شبیه حادثه‌ای است که در اریحا رخ داد، زمانی که بنی‌اسرائیل تحت فرمان یوشع به سرزمین حمله کردند. دو جاسوس بنی‌اسرائیل وارد شهر شده بودند. و وقتی پادشاه خبر را دریافت کرد، افرادی را برای دستگیری آنها فرستاد.

اما به یاد داشته باشید، راحاب فاحشه، یک زن، آنها را پنهان کرد، و او به مردان پادشاه دروغ گفت و آنها را به دنبال غاز وحشی فرستاد. آنها تمام جاده را جستجو کردند اما

طبق یوشع ۲:۲۰، آیات ۲۲ بدون یافتن آنها بازگشت. خب، به همین ترتیب، وقتی ابشالوم درباره دو جاسوس داوود می‌اشنود، افرادی را به دنبال آنها می‌فرستد.

اما زنی در باچوریم آنها را پنهان کرد و با دروغی، مردان پادشاه را گمراه کرد و آنها به دنبال جاسوسان گشتند اما کسی را پیدا نکردند. بنابراین، فکر می‌کنم در دوم سموئیل ۱۷:۱۷، پژواک‌هایی، شاید ضعیف، از آن روایت قبلی وجود دارد. مردان داوود جاسوس نامیده نمی‌اشنود.

آنها هستند، اما به این نام خوانده نمی‌اشنود. اما در ابتدا در عین روجل مستقر هستند که به معنی چشمه پیموده شده یا چشمه پرکننده است. اما روجل شبیه کلمه عبری برای جاسوسان به نظر می‌رسد.

یک ر، یک گ و یک ل در این کلمه وجود دارد. بنابراین ممکن است بیش از حد نامحسوس باشد، اما ارتباطات بیشتری وجود دارد. آیه ۱۹ به معنای واقعی کلمه می‌گوید که زن پوششی را به خود گرفت.

خب، یوشع ۲:۴ می‌گوید که زن، راحاب، آن دو مرد را گرفت و پنهان کرد. شاید فکر کنید که عبارت «زن گرفت» در میان انبیای پیشین رایج بوده است، اما این دو تنها دو متنی هستند که از این عبارت استفاده شده است. هم در یوشع ۲:۲۲ و هم در دوم سموئیل ۱۷:۴۰ درباره مردانی می‌خوانیم که برای دستگیری جاسوسان فرستاده شدند.

به معنای واقعی کلمه، آنها جستجو کردند اما آن را پیدا نکردند. ممکن است فکر کنید که این نوع زبان زیاد استفاده شده است. اما در واقع اینطور نیست.

تا اینجا در میان پیامبران پیشین، این دو تنها بخش‌هایی هستند که کسی در آنها جستجو می‌کند و نمی‌یابد. بنابراین، اگر واقعاً ارتباطی بین داستان‌های مربوط به تلاش بیهوده پلیس سلطنتی فریب‌خورده وجود دارد، در مورد پیوند بینامتنی چطور؟ چه تطابق‌هایی وجود دارد؟ خب، جاسوس‌ها با یکدیگر مطابقت دارند.

راحاب با زن ناشناس در باچوریم مطابقت دارد.

از آنجایی که جاسوسان در نهایت به داوود گزارش دادند، درست مانند جاسوسان اسرائیلی که به یوشع گزارش دادند، داوود و یوشع با هم مکاتبه می‌کردند. و این ما را با ابشالوم باقی می‌گذارد که جاسوسان را فرستاد. خب، اون حتماً با پادشاه اریحا رابطه دارد.

این در داستان برای او نشانه خوبی نیست. داوود در این مورد در کنار خداوند است، همانطور که یوشع در داستان قبلی بود. ابشالوم در نقش دشمن قرار می‌گیرد، درست مانند پادشاه اریحا.

بنابراین، خداوند از طریق افراد شجاعی که جان خود را برای داوود به خطر می‌اندازند، مراقب اوست. و بنابراین، آن دو مرد جوان از چاه بیرون می‌آیند، نزد داوود می‌روند و می‌گویند، فوراً از رودخانه عبور کنید، آیه ۲۱. اخیئوفل چنین و چنان علیه تو توصیه کرده است.

پس داوود و تمام کسانی که با او بودند، روانه شدند و از اردن عبور کردند. تا سپیده دم، کسی باقی نمانده بود که از اردن عبور نکرده باشد. اخیئوفل، در ابتدا به توصیه او عمل نشد.

به نظر می‌رسد حوشای فرض می‌کند که آنها در نهایت آنچه اخیتوفل گفته را انجام خواهند داد، یا اینکه قطعاً این یک احتمال است. اما اخیتوفل دید که نصیحتش، حداقل در ابتدا، اجرا نشده است. بنابراین الاغ خود را زین کرد و به سمت خانه‌اش در زادگاهش حرکت کرد.

شرافت و شرم در این فرهنگ بسیار مهم هستند. او به خاطر طرز فکرش مورد سرزنش قرار گرفته است. منظوم این است که او ستاره تمام عیار است.

همه هر چه او می‌گوید انجام می‌دهند. و او رسوا می‌شود. و بنابراین به خانه می‌رود، خانه‌اش را مرتب می‌کند، و سپس خودش را دار می‌زند.

او اساساً خودش را خفه کرد. که احتمالاً به این معنی است که خودش را حلق آویز کرد. او مُرد و در مقبره پدرش دفن شد. بنابراین اخیتوفل از تصویر حذف شده است.

داوود به محتایم می‌رود. ایشالوم به همراه تمام مردان اسرائیل از اردن عبور کرد.

از قضا، به نظر می‌رسد که او منتظر نمانده تا ارتش بزرگی را گرد هم آورد.

او در نهایت تصمیم گرفته است که، شاید ما باید همین الان به سراغش برویم. و تردید حوشای در مورد ایشالوم و تصمیمش بجا بود. ایشالوم، عماسا را به جای یوآب به فرماندهی ارتش منصوب کرده بود.

و عماسا نیز عضوی از خانواده است. و بنابراین، بنی‌اسرائیل و ایشالوم در سرزمین جلعاد اردو می‌زنند. و داوود در حالی که راه خود را به سوی بیابان باز می‌کند، به آنجا می‌رسد.

و افراد بیشتری به استقبال او می‌آیند. شوبی، پسر ناحاش از بنی‌عمون، ماخیر، و مردی به نام برزلانی. و آنها رختخواب، کاسه، سفال و غذا می‌آورند.

و بنابراین، خداوند در بحبوحه همه اینها، داوود را یاری می‌کند. و این ما را به فصل ۱۸ می‌رساند که در درس بعدی به آن خواهیم پرداخت.

این دکتر باب پیشولم در تدریس خود در مورد اول و دوم سموئیل است. این جلسه ۲۴، دوم سموئیل ۱۷:۲۹-۱۵:۱۱ است. داوود دوباره برای نجات جاننش

می‌دود، فصل ۱۵. خداوند یک نفرین و یک مشاور را خنثی می‌کند، فصل‌های ۱۶ و ۱۷.